

کلبهٔ اَحزان شود روزی **گلستان**، غم مخور!
 وین سرِ شوریده باز آید به **سامان**، غم مخور!
 چترِ گل بر سرکشی، ای مرغِ **خوشخوان**، غم مخور!
 دائماً یکسان نباشد حالِ **دوران**، غم مخور!
 باشد اندر پرده بازی‌های **پنهان**، غم مخور!
 چون تو را نوح است کشتی‌بان، ز **طوفان** غم مخور!
 سزانش‌ها گر کند خارِ **مُغیلان**، غم مخور!
 هیچ راهی نیست کآن را نیست **پایان**، غم مخور!
 جمله میدانند خدای حالِ **گردان**، غم مخور!
 تا بُوَد وِرْدَتِ دعا و درسِ **قرآن**، غم مخور!

یوسفِ گمگشته باز آید به **کُنعان**، غم مخور!
 این دلِ غم‌دیده حالش به شود، دل بد مکن!
 گر بهارِ عُمُر باشد باز بر طرفِ چَمَن
 دورِ گردون گر دو روزی بر مرادِ ما نرفت
 هان، مشو نومید؛ چون واقف نه‌ای از سرِ غیب
 ای دل ار سیلِ فنا بُنیادِ هستی بر کند
 در بیابان گر به شوقِ کعبه خواهی زد قدم
 گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
 حالِ ما در فرقتِ جانان و ابرامِ رقیب
حافظ در کُنُجِ فقر و خلوتِ شهای تار

یوسف کم کشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه ایزان شود روزی گلستان غم مخور
این دل غمیده حالش به شود دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
چتر گل بر سر کشتی ای مرغ خوشخوان غم مخور
دور گردون کرد روزی بر مرادمان رفت
دائماً لیسان نباشد حال دوران غم مخور
مان مشو نمید چون واقف نه ای از سر غیب
باشد اندر پرده باز بهای پنهان غم مخور
ای دل اریل فنا بنیاد هستی بر کند
چون ترانوح است کشتیان ز طوفان غم مخور
در بیابان کر به شوق کعبه خوابی زد قدم
سر زشما کرد کند خار مغیلاان غم مخور
گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
بیچ راهی نیست کار نیست پایان غم مخور
حال مادر فرقت جانان و ابرام رقیب
جمله میداند خدای حال گردان غم مخور

حافظ در کنج فقر و خلوت بهای تار

تا بود دردت دعا و درس قرآن غم مخور